داستان‌هایی از تورگنیف و جهان قدیم

شکارچی در سایه‌روشن زندگی
ایوان تورگنیف
ترجمه هرمز ریاحی، بهزاد برکت
نشر نو

● **شرق:** «هرکس که برحسب اتفاق از بخش بولخوف به منطقه ژیزدرا سفر کرده باشد، بی‌تردید از تفاوت‌های چشمگیر میان طبیعت مردم استان اورلف و کالوگا به شگفت افتاده است. دهقان اورلفی ریزاندام است با شانه گرد، افسرده‌سیماست و نگاهی اخمو دارد و در کلبه محقری از چوب سپیدار به سر می‌برد و بیگاری می‌کند. بده‌بستانی ندارد، خورد و خوراکش ناچیز است و چارق پا می‌کند، حال آن‌که دهقان کالوگایی که اجاره می‌پردازد، در کلبه‌ای جادار از چوب سرخس زندگی می‌کند، بلندقامت است و شاد و گستاخ با چهره‌ای پاکیزه و روشن به آدم می‌نگرد»؛ این آغاز یکی از داستان‌های کوتاه ایوان تورگنیف با عنوان «خور و کالینیچ» است که در مجموعه‌ای با عنوان «شکارچی در سایه‌روشن زندگی» با ترجمه هرمز ریاحی و بهزاد برکت منتشر شده است. این کتاب سال‌ها پیش به فارسی ترجمه شده بود و بعدتر در نشر نو تجدید چاپ شد. تورگنیف از نویسندگان برجسته و کلاسیک ادبیات روسیه است که در سال ۱۸۱۸ متولد شد. او را می‌توان اولین نویسنده روس دانست که شهرتی جهانی پیدا کرد. تورگنیف اشراف‌زاده‌ای بود که از او آثار زیادی به‌جا مانده و به‌جز داستان و رمان، شعرهایی هم از او منتشر شده است. تورگنیف را می‌توان دشمن سرف‌داری دانست. او پس از تحصیل در مسکو و سن‌پترزبورگ به برلین رفت و در آلمان اقامت و تحصیل کرد. او در آنجا از ایدئالیسم آلمانی تأثیر گرفت و همچنین از چهره‌هایی همچون شوپنهاور و گوته هم تأثیر پذیرفت. او پس از این وقتی به روسیه بازگشت آزادی‌خواه و غرب‌گرایی پرشور بود. از او شعر، نمایش‌نامه و داستان کوتاه منتشر شده اما شهرت اصلی تورگنیف به‌واسطه رمان‌هایش است. او در رمان‌هایش فضایی شاعرانه را در پس‌زمینه روستایی آفریده و شخصیت‌های داستان‌هایش را می‌توان تصویری زنده از آدم‌های آن دوران دانست. داستان‌ها و رمان‌های رئالیستی تورگنیف مثل بسیاری از آثار کلاسیک تصویری جان‌دار و با جزئیات از زندگی در قرن نوزدهم به دست می‌دهند و به‌واسطه آنها می‌توان تصویری روشن از جامعه روسیه در آن زمان به دست آورد. در بخشی دیگر از داستان اول کتاب می‌خوانیم: «روزی که برای شکار به منطقه ژیزدرا رفته بودم، با زمین‌دار خرده‌پای کالوگایی به نام پولوتیکین آشنا شدم که او هم شکارچی پرشور و در نتیجه رفیق بسیار خوبی بود. بی‌تردید، او یکی دو عیبی داشت: مثلا به همه دختران جوان ثروتمند دم بخت اظهار عشق می‌کرد و از آنجا که دست رد به سینه‌اش می‌زدند و اجازه نمی‌دادند به خانه‌شان برود، درحالی‌که برای همه والدین آنها هلوی ترش و دیگر محصول‌های کال باغش را هدیه می‌فرستاد، علاقه داشت حکایتی را مدام نقل کند که خودش فکر می‌کرد جالب است، اما هیچ‌کس را نمی‌خنداند. شیفته آثار آکیم ناخیموف و داستان پینا بود، لکنت‌زبان هم داشت، سگش را منجم صدا می‌کرد و به‌جای معهذا می‌گفت علیهذا...».

قصه‌های برادران گریم
یاکوب و ویلهم کارل گریم
ترجمه هرمز ریاحی، نسرین طباطبایی، بهزاد برکت
نشر نو

«همه داستان‌ها در حافظه‌اش بود. می‌دانست که چنین موهبتی به هرکسی ارزانی نمی‌شود و بسیاری از مردم هیچ رویدادی را به شکلی منسجم و پیوسته به یاد نمی‌آورند. داستان‌هایش را متفکرانه، با دقت و به شیوه‌ای بسیار زنده تعریف می‌کرد و آشکارا از این کار لذت می‌برد. نخست قصه‌ها را از اول تا آخر تعریف می‌کرد و بعد، اگر لازم بود، آنها را آهسته‌تر بازگو می‌کرد، به‌طوری‌که پس از مدتی تمرین به‌سادگی می‌شد گفته‌هایش را نوشت». برادران گریم زنی را که در آغاز قرن نوزدهم بهترین قصه‌هاشان را از او شنیدند، این‌چنین توصیف کرده‌اند. «قصه‌های برادران گریم» قصه‌هایی کهن است که خواننده را با خود به قدیم‌ترین سرچشمه‌های قصه‌گویی جهان می‌برند. این قصه‌ها ماحصل سال‌ها سفر و جست‌وجوی دو برادر به نام‌های یاکوب و ویلهلم گریم برای یافتن روایت‌هایی اصیل از قصه‌ها و افسانه‌های عامیانه کهن است. «قصه‌های برادران گریم» را هرمز ریاحی، نسرین طباطبایی و بهزاد برکت به فارسی ترجمه کرده‌اند و بارها در نشر نو تجدید چاپ شده است. در آغاز ترجمه فارسی این کتاب یادداشتی از پادرک کالم آمده است. در بخشی از این یادداشت درباره قصه‌های برادران گریم و به‌طور کلی همه قصه‌های سنتی و گذشته‌ای که از خلال این قصه‌ها بر خواننده مکشوف می‌شود، می‌خوانیم: «به‌جز گذشته‌ای که تاریخ برای ما بازمی‌گوید گذشته دیگری نیز داریم، گذشته‌ای که در ما، در هر فرد، زنده‌تر از تاریخ ثبت شده است، این میراثی است که در آن انسان همپای تشکیل جامعه و آفرینش هنرها و قانون‌ها در آرامش به خودآگاهی دست می‌یابد. اکنون شاعران و رمان‌نویسان پیش‌رفته‌ای حضور دارند که می‌کوشند به شیوه‌هایی نشانه‌های گذشته ثبت‌نشده را در حافظه و نگرش‌های ما بنمایند و به کار خود بُعد دیگری ببخشند. قصه‌های این کتاب و دیگر قصه‌های سنتی، این گذشته دور را در یاد ما زنده می‌کنند، گذشته‌ای که به زمانی می‌پیوندد که انسان با جانوران رفیق بود و به نیروی طبیعت شخصیت می‌بخشید. این گذشته چیزهای خاصی را به تخیل ما بازمی‌گرداند». در پیشگفتار ویراست تازه ترجمه فارسی این قصه‌ها، هرمز ریاحی آنها را «درختچه‌های سبزابی یکی از جشنواره‌های دایمی بر سر قله دنیا» نامیده و درباره اهمیت و ارزش کار این دو برادر نوشته است: «روش کار دقیق، ظرافت و هشیاری برادران گریم در تلاش برای رنگ آبروی بشریت و نه برای بزرگ‌نمایی ملت یا کشوری خاص، در تاریخ ادبیات ثبت شد. قصه‌ها به جامه زبان‌های جهان به سیر و گشت درآمدند. این، فتح بابِ شناختِ فرهنگ‌های عامه نیز بود. کارهای نالانسانی که پایان می‌گیرند، پاهای فرزندان مادر-زمین طبیعت‌خواهانه و انسان‌دوستانه راه می‌افتند. آنچه از هستی به گفته و قصه درآمده- رابطه‌های از پرتو نور حساس‌تر و باریک‌تر- میان زاده‌شدن تا گاه مرگ را آنان در مجموعه‌شان پرده پرده رقم زدند. آنچه در خیال مردم و در زندگی واقعی‌شان اتفاق افتاده بود، به شکل قصه یا افسانه گرد آوردند و آگاهانه به آن چیزی نیفزودند». ترجمه فارسی این قصه‌ها با تفسیر فولکلورشناسانه جوزف کمبل درباره قصه‌ها همراه است. او قصه‌های عامیانه را برخلاف اسطوره نوعی سرگرمی نامیده است. در مجموعه «قصه‌های برادران گریم» به قصه‌های متعددی برمی‌خوریم که قطعا بسیاری از ما از آنها خاطره داریم. از روی بعضی از آنها انیمیشن‌های معروفی ساخته شده و بسیاری از آنها به‌صورت کتاب‌هایی برای کودکان منتشر شده‌اند.

مقالاتی از لوکاچ و آخرین رمان پاموک

● **شرق:** لوکاچ از شاخص‌ترین چهره‌های فلسفه و نقد ادبی در قرن بیستم است و می‌توان او را مهم‌ترین منتقد ادبی مارکسیست این سده دانست. او در سال‌های حیاتش نقدهای متعددی درباره نویسندگان مختلف نوشت و چند کتاب ارزشمند هم درباره رمان و نظریه رمان از او منتشر شد. لوکاچ در نظریه‌هایش صورت‌بندی منسجمی از زیبایی‌شناسی مارکسیستی به دست داد و به بسیاری از سوءتفاهم‌ها و کلیشه‌هایی که در این زمینه رواج یافته بود، پاسخ داد. لوکاچ از سال‌ها پیش در ایران هم شناخته می‌شد و تاکنون آثار مهمی از او به فارسی منتشر شده است. اکبر معصوم‌بیگی یکی از مترجمانی است که آثاری از لوکاچ به فارسی برگردانده و به‌تازگی تازه‌ترین ترجمه‌اش، «نویسندگان رئالیست آلمان در سده نوزدهم»، در نشر نگاه منتشر شده است. این کتاب مجموعه‌ای از مقالات لوکاچ را در بر گرفته و او در مقام مورخ و منتقد ادبی به یکی از درخشان‌ترین دوره‌های ادبیات آلمان و اروپا پرداخته است. این مجموعه شامل تحلیل‌ها و نقدهایی است درباره هاینریش فون کلایست، یوزف آیشندورف، گئورگ بوشنر، هاینریش هاینه، گوتفرید کلر، ویلهلم رابه و تئودور فونتانه که همگی در فاصله سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۵۰ نوشته شده است. معصوم‌بیگی در بخشی از یادداشت کوتاه ابتدایی کتاب درباره این مقاله‌های لوکاچ و علاقه او به ادبیات کلاسیک آلمانی نوشته که این نقدها «نمودار عشق پایدار لوکاچ به ادبیات و فرهنگ سترگ آلمان و ایمان او به سنت اومانیستی در این ادبیات انسان‌محور است. گذشته از این، در همه این مقاله‌ها می‌توان دخالت‌گری فعالانه و پرجوش‌وخروش او را در مباحثات فرهنگی زمانه‌اش پرآشوب مشاهده کرد: نقش و اهمیت ادبیات، پیوند سنت ادبی و جامعه و سرانجام رابطه میان ادبیات و سیاست. لوکاچ در این مجموعه، چنانکه خود تصریح دارد، موضوع کار خود را دفاع از رئالیسم و سنت‌های پایدار و دیرپای آن می‌داند، اما هدف اصلی او

نویسندگان رئالیست آلمان در سده نوزدهم
جورج لوکاچ
ترجمه اکبر معصوم‌بیگی
نشر نگاه

روشن‌ساختن بستر فکری، تاریخی و ادبی است که این نویسندگان بزرگ در آن کار و زندگی کردند، و به‌این‌ترتیب می‌کوشد تا از این راه به درک کامل‌تری از آنچه این نویسندگان می‌نویسند، دست یابد و نیز به تسویه‌حساب با آن دسته از منتقدان ادبی برمی‌خیزد که با تمام نیرو همه کوشش خود را به کار می‌برند تا بسیاری از این نویسندگان را در پانتئون پوشالی فاشیسم و ادبیات فاشیستی جای دهند». لوکاچ درباره نویسندگان هم‌عصر خودش هم نقدهای قابل‌توجه زیادی نوشته و از جمله درباره نویسنده مورد علاقه‌اش توماس مان. مقالات لوکاچ درباره توماس مان چند سال پیش با عنوان «جستارهایی درباره توماس مان» با ترجمه معصوم‌بیگی منتشر شده بود. جستارهای این کتاب دربرگیرنده زبده‌ترین نقدها و تحلیل‌های لوکاچ درباره توماس مان است. «نویسنده، نقد و فرهنگ» یکی دیگر از ترجمه‌های معصوم‌بیگی از مقالات لوکاچ است که ویراست تازه‌ای از آن چند سال پیش منتشر شد. این کتاب نیز برخی از مهم‌ترین مقالات لوکاچ را در زمینه‌های نقد ادبی، نظریه ادبیات، زیبایی‌شناسی و فرهنگ دربرگرفته. لوکاچ در این مقالات، به آثار نویسندگانی مثل گوته، زولا، تالستوی، تورگنیف، توماس مان، فلوبر، شکسپیر و دیگران پرداخته است.
«شب‌های طاعون» عنوان یکی از رمان‌های اورهان پاموک است که به‌تازگی با ترجمه ایلناز حقوقی در نشر نگاه به چاپ رسیده است. این رمان که درواقع آخرین رمان پاموک است، درباره شیوع بیماری طاعون در یک جزیره در دوران عثمانی است. پاموک پنج سال برای نوشتن این رمان زمان صرف کرده و می‌توان آن را یکی از مهم‌ترین آثار او دانست. مترجم در بخشی از مقدمه‌اش درباره این رمان و جزیره‌ای که طاعون در آن رواج یافته نوشته: «این جزیره که مینگر نام دارد، خیالی است ولی اتفاقاتی که در آن رخ می‌دهد بی‌شباهت به وقایع جهان امروز ما نیست. راوی داستان زنی است به نام مینا مینگلی. در مقدمه داستان مینا مینگلی مختصرا خودش را معرفی می‌کند و توضیح می‌دهد که ابتدا تصمیم داشته نامه‌های دختر سوم مراد پنجم، پاکیزه سلطان، را تنظیم و پس از نگارش مقدمه‌ای منتشر کند. اما بعد، تصمیم گرفت متن نامه‌ها را در قالب رمانی تاریخی منتشر کند و برای پربارترشدن رمان، تاریخ حوادث رمان را نیز وارد آن کند و بدین ترتیب، به قول خودش، هم رمانی تاریخی نوشته باشد و هم تاریخی در قالب رمان روایت کرده باشد». راوی رمان شخصیتی خیالی است و در روایتش تاریخ جزیره‌ای خیالی را شرح می‌دهد. پاموک این جزیره خیالی را با تمام جزئیاتش طراحی کرده و شخصیت‌ها و حوادث داستان را در بستری تاریخی نشانده است. آن‌طورکه در مقدمه مترجم آمده، پاموک در مصاحبه‌ای گفته که ذهنش چهل سال درگیر شکل‌گیری روایت این رمان

شب‌های طاعون
اورهان پاموک
ترجمه ایلناز حقوقی
نشر نگاه

بوده و در نهایت در طول پنج سال آن را نوشته است. عجیب آنکه زمان نوشتن این رمان با بحران کرونا یکی شده است. روایت رمان مربوط به سال ۱۹۰۱ است. پس از شیوع بیماری در جزیره، پادشاه عبدالحمید، برای جلوگیری از شیوع طاعون از مینگر به اروپا، پزشکانی به جزیره می‌فرستد. در میانه بحران بیماری، مضامینی چون امید به زندگی در روزهایی تاریک و مهین‌پرستی و قدرت علم و همچنین عشق و دلدادگی روایت شده‌اند. در بخشی از «شب‌های طاعون» می‌خوانیم: «ایستگاه قرنطینه‌ای که آن موقع در جزیره کاماران دریای سرخ که در ولایت عثمانی یمن بود ساخته شد، هم به‌خاطر پذیرش تعداد زیادی از بیماران و هم از منظر مکانی، بزرگ‌ترین تاسیسات قرنطینه دنیا بود. دکتر نوری اولین‌بار هفت سال پیش در جریان همه‌گیری وبا که درست وسط موسم حج افتاد به آنجا رفته بود. موقع تعریف خاطراتش نتوانست جلوی احساساتش را بگیرد. در سال‌های اولیه حال پریشان حجاج مخصوصا در کشتی‌های پرچم‌دار کهنه و قراضه انگلیسی که از هند و جاوه می‌آمدند و حتی در انبارهایشان دسته‌دسته حاجی‌ها را جای می‌دادند، او را به گریه می‌انداخت. بعدها دید که وضعیت همه کشتی‌هایی که از بنادر هندوستان می‌آیند، وخیم‌تر شده است. قانون آژانس‌های مسافرتی بمبئی، کراچی و کلکته این بود که حجاج باید بلیت رفت و برگشت می‌خریدند، اما از هر پنج حاجی که از هند به سفر حج می‌رفت، یکی می‌مرد یا اینکه نمی‌توانست بازگردد. به رغم هزینه‌های بالایی که برای سفر از بمبئی به جده دریافت می‌کردند، در کشتی‌هایی که ظرفیت‌شان چهارصد نفر بود، هزار یا دو هزار و دویست نفر حاجی سوار می‌کردند. دکتر نوری دیده بود که حتی در انبارهای باری حاجی‌ها روی هم تلنبار می‌شدند».

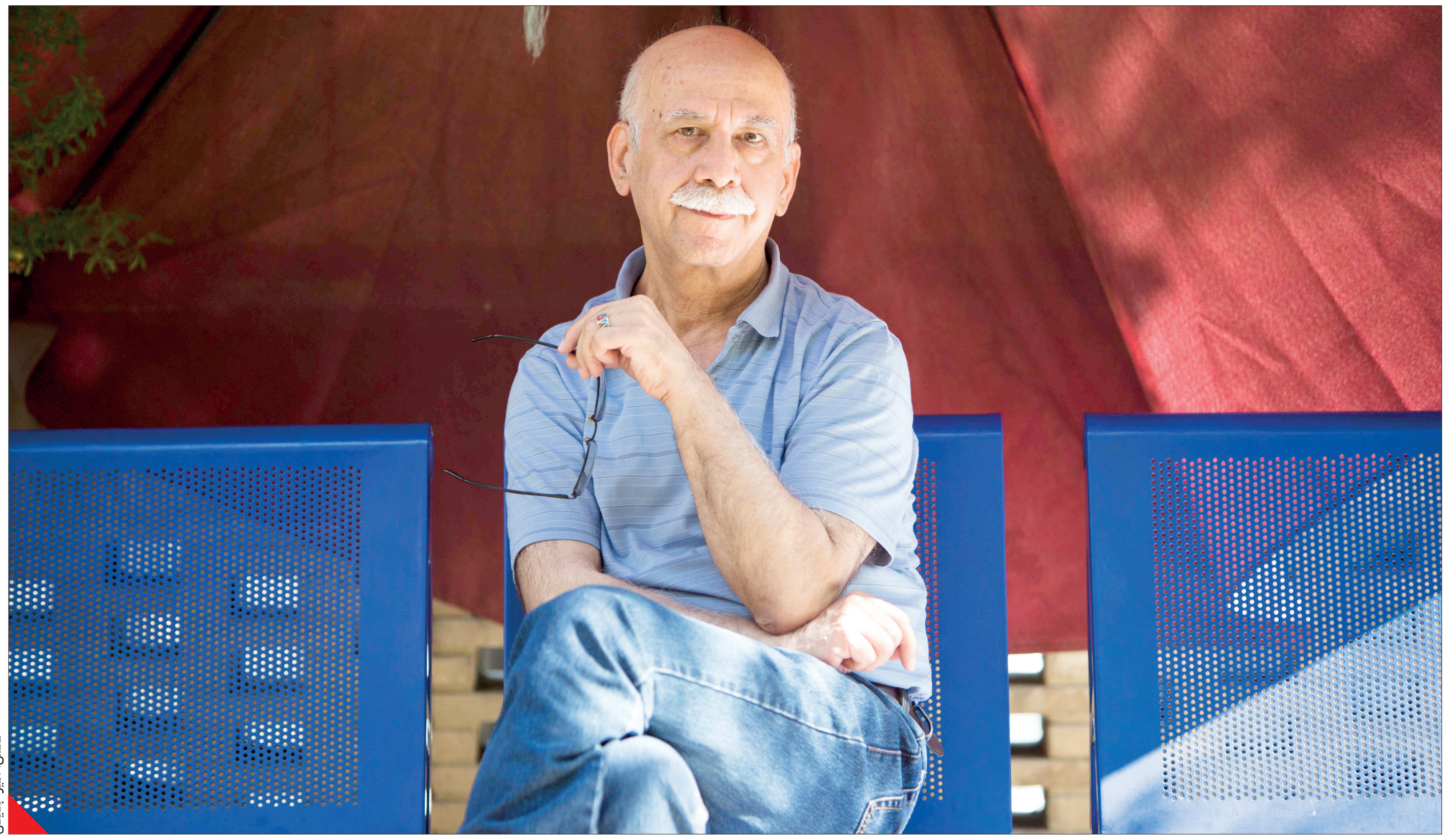

عکس: امیر جدیدی

گفت‌وگو با علی‌اصغر حداد به مناسبت انتشار سه‌گانه «خواب‌گردها» اثر هرمان بروخ

فرومی‌ریزند ارگ‌هایی ویران‌ناپذیر

رمان در خدمت سرگرمی نیست

پیام حیدرقزوینی

سه‌گانه «خواب‌گردها» از هرمان بروخ تازه‌ترین ترجمه علی‌اصغر حداد است که در نشر لاهیتا منتشر شده و در فاصله‌ای کوتاه به چاپ دوم رسیده است. بروخ نویسنده‌ای اتریشی و آلمانی‌زبان است و زندگی او نیز مثل بسیاری دیگر از نویسندگان و روشنفکران نیمه اول قرن بیستم به‌واسطه جنگ جهانی و ظهور فاشیسم بحرانی و پرتلاطم بود. در سال ۱۹۳۸ و با اشغال اتریش، بروخ توسط گشتاپو بازداشت می‌شود و پس از آزادی به کمک جیمز جویس به انگلستان می‌رود و سپس به آمریکا مهاجرت می‌کند. جنگ و بحران ناشی از آن تاثیر دیگری هم بر بروخ داشت و وقفه‌ای طولانی در نویسندگی او به وجود آورد و تداوم کار او را برای چندین سال مختل کرد. بااین‌حال از بروخ پنج رمان به جا مانده که «خواب‌گردها» مهم‌ترین آنها و درواقع شاهکارش به‌شمار می‌رود. جز این، از او چندین داستان و نمایش‌نامه و جستارهایی فلسفی و سیاسی هم منتشر شده است.

«خواب‌گردها» سه‌گانه‌ای است که کار نوشتنش در ۱۹۲۸ آغاز و در ۱۹۳۲ به پایان رسید. بستر روایت این رمان در دوره زمامداری ویلهلم دوم، قیصر و پادشاه پروس می‌گذرد و بروخ در این بستر تاریخی وضعیت و مناسبات اجتماعی و فرهنگی آلمان را از سال ۱۸۸۸ تا ۱۹۱۸ در سه دفتر به تصویر کشیده است: «۱۸۸۸- پاسنوف یا رمانتیک»، «۱۹۰۳- اِش یا آنارشی» و «۱۹۱۸- اُگنو یا واقع‌نگری». بروخ این سه مقطع را به‌نوعی مراحل پایانی ارزش‌های گذشته اروپا می‌داند و در رمانش بحران دوران گذار از مرحله‌ای به مرحله دیگر را به تصویر کشیده است؛ بحرانی که بخشی از آن ناشی از دوگانگی و تضاد میان ذهنیت آدم‌ها و تغییر و تحولات اجتماعی دوران است. این مضمون را می‌توان در آثار دیگر نویسندگان اتریشی نیمه اول قرن بیستم مثل آرتور شنیتسلر و روبرت موزیل هم مشاهده کرد که اتفاقا حداد آثاری از آنها را نیز به فارسی ترجمه کرده است. حداد به پیوست «خواب‌گردها»، مقاله‌ای از هانا آرنت درباره این رمان ترجمه کرده که به درک بهتر اثر کمک می‌کند. آرنت در آغاز مقاله‌اش، بحران یا نقطه عطف دورانی تاریخی را هم نقطه پایان می‌داند و هم نقطه آغاز و این نقطه عطف را در سه‌گانه بروخ این‌چنین نام‌گذاری می‌کند: «دیگر نه» گذشته، «هنوز نه» آینده و «هم‌اینک» زمان حال. آرنت می‌گوید سه رمان مهم قرن بیستم هریک از زاویه خود به این سه لایه بحران پرداخته‌اند و این را نقطه تمایز این سه رمان با فرم سنتی رمان دانسته است. سه رمان مدنظر آرنت، «در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته» پروست، «اولیس» جویس و «خواب‌گردها»ی بروخ است.

به مناسبت انتشار «خواب‌گردها»، با علی‌اصغر حداد درباره جایگاه و اهمیت بروخ در ادبیات آلمانی‌زبان، ویژگی‌های ادبیات اتریش و همچنین ویژگی‌های فرمی و سبکی «خواب‌گردها» گفت‌وگو کرده‌ایم. در جایی از گفت‌وگو نیز درباره ارتباط ادبیات و اجتماع صحبت کرده‌ایم و حداد در بخشی از آن می‌گوید: «هنر به‌طور عام و ادبیات به‌طور خاص دقیقا با مسائل اجتماعی و انسان سروکار دارد. هانا آرنت در همین مقاله‌ای که در خواب‌گردها ترجمه کرده‌ام، می‌گوید رمان مدرن دیگر در خدمت سرگرمی نیست. حتی در مورد رمان‌های قرن نوزدهمی هم نمی‌توانیم بگوییم که مثلا بالزاک یا ویکتور هوگو فقط قصه گفته‌اند. انگلس می‌گوید من از رمان‌های بالزاک بیشتر از کتاب‌های اقتصادی درباره اقتصاد آن دوره اطلاعات به دست آورده‌ام. گفته انگلس خیلی گویا است. همواره ارتباطی مستقیم میان ادبیات و اجتماع وجود داشته و نویسنده راستین حتی نیازی ندارد که حتما تفکری فلسفی داشته باشد تا زمانه‌اش را به تصویر بکشد، بلکه می‌تواند با احساس خودش به عمق جامعه راه پیدا کند و طبیعی است که عمق جامعه در اثرش مطرح می‌شود. از این‌رو ادبیات شدیدا اجتماعی است و به موضوعات اجتماعی می‌پردازد... در کنار این موضوع، این بحث هم مطرح است که آیا هنر و در این مورد خاص ادبیات اصولا می‌توانند آدم‌ها و جامعه را عوض کنند؟ بسیاری به این پرسش پاسخ منفی می‌دهند و ادبیات را به سرگرمی تقلیل می‌دهند، اما واقعیت این‌گونه نیست. ادبیات در اجتماع تغییر به وجود می‌آورد. البته این تغییر خیلی بطئی و درازمدت است».

> **بروخ، همان‌گونه که هانا آرنت هم می‌گوید، استاد قصه‌نویسی قرن نوزدهمی است و به تکنیک رمان‌نویسی سنتی کاملا مسلط است. تبحری که او در این زمینه دارد کمکش می‌کند که زمانی که گریزی به فلسفه یا تاریخ می‌زند لطمه‌ای به روایت داستانی‌اش وارد نشود. به عبارت دیگر او از سر ضعف در داستان‌نویسی نیست که چیزهای دیگر را وارد رمانش می‌کند بلکه او چنان به روایت داستانی تسلط دارد که می‌تواند چیزهای دیگری هم به آن اضافه کند. به قولی او شاعری نیست که چون عروض را نمی‌شناسد به سراغ شعر نو برود بلکه چون عروض را خیلی خوب می‌شناسد، شعر سپید می‌گوید**

پیش از این شناخت چندانی از هرمان بروخ در ایران وجود نداشت اگرچه چند سال پیش مجموعه داستانی از او با نام «بازگشت» به فارسی ترجمه شده بود. چرا به سراغ ترجمه بروخ و سه‌گانه «خواب‌گردها» رفتید؟

برخلاف رسم معمول شاید بد نباشد گفت‌وگو را از جای دیگری شروع کنیم و بعد به «خواب‌گردها» و هرمان بروخ بپردازیم. برشت در بخشی از شعر «به آیندگان» می‌گوید:

«چه زمانه‌ای
که از درختان سخن گفتن
کم از جنایت نیست
چرا که از این رهگذر
چه بسیار تبهکاری‌ها که پوشیده می‌ماند».

ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که وضعیت محیط زیست به طرز وحشتناکی خراب است. گرانی بیداد می‌کند و به‌طور کلی در نوعی تعلیق به سر می‌بریم. تعلیقی که از مدت زمان طولانی پیش از این وجود داشته و ظاهرا در آینده نزدیک هم ادامه خواهد داشت. در چنین زمانه‌ای درباره ادبیات حرف زدن ممکن است تا حدودی عده‌ای را آزار دهد. اما موضوع این است که از مترجمی مثل من جز این کاری برنمی‌آید و به‌هرحال ادبیات با وجود همه این تنگناها، مفری، حتی اگر شده مفری فردی، است و وجودش مفید و چه بسا ضروری است. برشت یکی دیگر از شعرهایش را این‌چنین آغاز می‌کند:

«ستوده باد شک
به گوش گیرید پند مرا
با روی گشاده و احترام پذیرای کسی باشید که کلامتان را چون سکه قلب محک می‌زند
کاش عاقل بودید و کلامتان را از این خوشبینی مفرط می‌زدودید
بخوانید تاریخ را و بنگرید گریز جنون‌آمیز سپاهیان شکست‌ناپذیر را
در جای‌جای جهان فرومی‌ریزند ارگ‌هایی ویران‌ناپذیر
و ناوگان اعزامی آرمادا چه بی‌شمار رفتند
و چه انگشت‌شمار بازآمدند».

حالا برسیم به پرسش شما و اینکه پیش‌تر بروخ چندان در ایران شناخته شده نبود. جالب است که تا پیش از انتشار «خواب‌گردها» من هم این تصور را داشتم که در ایران هیچ شناختی از بروخ وجود ندارد اما بعد از انتشار رمان تماس‌هایی داشتم که نشان می‌داد عده‌ای از مخاطبان حرفه‌ای‌تر ادبیات بیش‌وکم با بروخ و این شاهکارش آشنایی داشته‌اند. آنها یا ترجمه انگلیسی اثر را خوانده بودند یا دست‌کم کتاب را تورقی کرده بودند. از این‌رو می‌توانیم بگوییم که پیش از این هم بروخ تا حدودی، لااقل برای کتاب‌خوان‌های حرفه‌ای‌تر، شناخته شده بود. آن‌طورکه شما می‌گویید در ایران هم مجموعه داستانی از بروخ ترجمه شده است که البته من این ترجمه را ندیده‌ام. بروخ نویسنده مهمی است و به‌خصوص در «خواب‌گردها» شیوه تازه‌ای از رمان‌نویسی ارائه می‌کند. پس از خواندن «خواب‌گردها»، مثل دیگر آثاری که ترجمه کرده‌ام، علاقه زیادی به آن پیدا کردم و شروع به ترجمه‌اش کردم.

در میان آثاری که در طول این سال‌ها برای ترجمه انتخاب کرده‌اید، به‌جز علاقه شخصی، می‌توان ردی مشترک هم یافت به این معنی که آثاری را برای ترجمه انتخاب کرده‌اید که ارتباطی هم با وضعیت اجتماعی ما داشته‌اند و ضمنا پیشنهادهایی تازه هم برای ادبیات داستانی ما در آنها وجود داشته است.

واقعیت این است که در ترجمه همیشه انتخاب اهمیت زیادی برایم داشته اما نمی‌توانم بگویم که آگاهانه چنان انتخاب کرده‌ام که آثار ترجمه شده با وضعیت اجتماعی ما به نوعی پیوند داشته‌اند؛ چراکه آن‌قدر دانش اجتماعی ندارم که از پیش کتابی را کاملا آگاهانه انتخاب کنم. انتخاب‌هایم بیشتر از روی علاقه قلبی بوده اما پس از ترجمه خودم هم می‌بینم که شاید بر اثر نوعی حالت شهودی چیزی را برای ترجمه انتخاب کرده‌ام که طرح آن در جامعه ما مناسبت داشته است.

بروخ زندگی پرفرازونشیبی داشت و جنگ جهانی زندگی او را هم مثل بسیاری دیگر از نویسندگان و شاعران هم‌دوره‌اش بحرانی کرده بود. او بحران دوران را در «خواب‌گردها» به تصویر کشیده و این موضوع در کنار ویژگی‌های سبکی رمان این اثر را به شاهکارش تبدیل کرده است. «خواب‌گردها» امروز چه جایگاهی در ادبیات آلمانی‌زبان دارد؟

در تاریخ هنر و ادبیات، هنرمندان و نویسندگان بسیاری زندگی تراژیک داشته‌اند و به خصوص قرن نوزدهم پر است از این نویسندگان و هنرمندان. بروخ در ادبیات آلمانی‌زبان جزو آخرین نویسندگانی است که زندگی تراژیکی داشت و البته نویسنده هموطنش، روبرت موزیل، هم همین‌گونه است. بروخ نویسنده‌ای است که به یکباره از یک کارخانه‌دار به یک فیلسوف و نویسنده تبدیل می‌شود. این زمانی است که فاشیست‌ها در آلمان کم‌کم قدرت می‌گیرند و پایان کار نوشتن «خواب‌گردها» عملا با آغاز کار فاشیست‌ها همزمان می‌شود. سال ۱۹۳۲ «خواب‌گردها» منتشر می‌شود و یک سال بعد هیتلر به قدرت می‌رسد. در این وضعیت رمان بروخ دیده نمی‌شود و حدودا دو دهه بعد، در سال ۱۹۵۰، «خواب‌گردها» مورد توجه قرار می‌گیرد. درواقع پس از اینکه ترجمه انگلیسی این رمان در آمریکا چاپ می‌شود اهمیتش آشکار می‌شود. پس می‌توانیم بگوییم که «خواب‌گردها» خیلی دیر دیده شد و یکی از دلایلش هم این بود که بروخ برای مدت‌ها هیچ چیزی ننوشت. با سرکارآمدن فاشیست‌ها بروخ حتی تا مرز خودکشی هم پیش رفت و بر این باور بود که در چنین زمانه‌ای اصلا نمی‌توان رمان و داستان نوشت. به همین دلیل نوشتن رمان بعدی‌اش، «مرگ ویرژیل»، که بسیار هم اهمیت دارد، پانزده سال متوقف می‌شود و بعد از پانزده سال بروخ نوشتنش را از سر می‌گیرد. در این پانزده سال درواقع کار بروخ برای مخاطبانش تداومی نداشت و این عدم تداوم به نوعی باعث عدم توجه به «خواب‌گردها» هم شد. برای همین وقتی امروز به ادبیات آلمانی‌زبان نگاه می‌کنیم بروخ در دسته نویسندگان بسیار مشهور مثل توماس مان و گونتر گراس و هرمان هسه قرار نمی‌گیرد و البته بخشی از این موضوع به این هم مربوط است که بروخ اساسا نویسنده مخاطب‌گریزی است و سبک خاص رمان‌نویسی‌اش باعث شده که آثارش برای خوانندگانی که به رمان قرن نوزده و نویسندگانی چون بالزاک عادت کرده‌اند دیریاب باشد. بااین‌حال در ادبیات اتریش و به‌طورکلی در ادبیات آلمانی‌زبان بروخ نویسنده کاملا شناخته‌شده‌ای به شمار می‌رود و جایگاه معتبری دارد اما هیچ‌وقت به شهرتی که مستحقش بوده نرسیده است. باید این نکته را هم در نظر داشته باشیم که بسیاری از منتقدان این رمان را یکی از مهم‌ترین رمان‌های قرن بیستم ادبیات آلمانی‌زبان می‌دانند و حتی هانا آرنت از سه اثر «در جست‌وجوی زمان از دست‌رفته» پروست، «اولیس» جویس و «خواب‌گردها»ی بروخ به‌عنوان رمان‌های مهم قرن بیستم یاد می‌کند.

بروخ به جز رمان‌ها و نوول‌هایش، نمایش‌نامه و شعر هم در کارنامه‌اش دارد و همچنین جستارهای فلسفی و سیاسی نیز از او منتشر شده اما اعتبار و شهرت اصلی او مربوط به رمان‌هایش است، این‌طور نیست؟

بله، امروز اهمیت اصلی بروخ به رمان‌نویسی‌اش مربوط است و مشخصا دو رمان «خواب‌گردها» و «مرگ ویرژیل» مهم‌ترین آثارش به شمار می‌روند. البته همان‌طورکه اشاره کردید او آثار دیگری هم دارد اما این دو رمان شاخص‌ترند.

آیا ممکن است «مرگ ویرژیل» را هم ترجمه کنید؟

«مرگ ویرژیل» از «خواب‌گردها» شاعرانه‌تر است و ترجمه‌اش هم واقعا دشوار است. فکر نمی‌کنم به سراغ ترجمه‌اش بروم چون الان مشغول ترجمه کتاب دیگری هستم و در برنامه‌ام ترجمه «مرگ ویرژیل» وجود ندارد و به‌هرحال سن‌وسال من هم اجازه نمی‌دهد که برای ده سال دیگر برنامه‌ریزی جدی بکنم.

در ترجمه «خواب‌گردها» آیا با دشواری خاصی روبه‌رو بودید؟

ترجمه این رمان به‌ویژه در بخش‌هایی که روایت سر به فلسفه می‌زند، دشوار بود و من هم مترجم فلسفه نیستم و از این‌رو ترجمه این بخش‌ها برایم سخت بود و نیازمند زمان زیادی بود. مثلا برای ترجمه یک صفحه‌اش شاید دو یا سه روز وقت صرف می‌کردم و مدام باید مطالب تازه می‌خواندم و جست‌وجو می‌کردم تا بتوانم این قسمت‌ها را دربیاورم. اما همین دشواری از یک‌سو برای من به‌عنوان مخاطب خیلی جذاب بود چراکه به‌واسطه این کتاب با بسیاری از موضوعاتی که آشنا نبودم تا حدودی آشنا شدم.

زبان «خواب‌گردها» در بخش‌هایی از رمان شاعرانه است اما به‌طورکلی به نظر می‌رسد که زبان بروخ در این رمان زبان معیار است، این‌طور نیست؟

بله زبان بروخ زبان معیاری است. اتفاقا زبان نسبتا شاعرانه کتاب هنگام ترجمه به کمکم آمد چون به‌طورکلی متن شاعرانه را دوست دارم. فکر می‌کنم اگر تبحری در برگرداندن متن به فارسی داشته‌ام، بیشتر در همین ویژگی شاعرانه‌بودن زبان رمان است که هنگام ترجمه برایم لذت‌بخش هم بود.

خواب‌گردها
هرمان بروخ
ترجمه علی‌اصغر حداد
نشر لاهیتا

«خواب‌گردها» به لحاظ سبکی چند ویژگی برجسته دارد که آن را متمایز می‌کند. در دفتر یکم، با شیوه روایت کلاسیک رمان‌نویسی روبه‌روییم و به تعبیری قواعد کلی رمان‌نویسی قرن نوزدهی در بخش «پاسنوف یا رمانتیک» دیده می‌شود. البته در پایان این بخش با نویسنده مداخله‌گری روبه‌رو می‌شویم که از خواننده می‌خواهد شخصا ادامه ماجرا را پیش خود مجسم کند و درواقع قواعد کلاسیک رمان‌نویسی به چالش کشیده می‌شود. در دو کتاب دیگر از روایت کلاسیک فاصله گرفته می‌شود و به خصوص در کتاب سوم جستار فلسفی با روایت رمان درمی‌آمیزد. آیا در ادبیات اتریش اثر دیگری می‌توان یافت که در آن روایت رمان تا این حد با جستار فلسفی و شعر و دیگر موضوعات درآمیخته باشد؟

در برخی آثار روبرت موزیل هم کم‌وبیش می‌توان این ویژگی را دید اما نه تا این حد که در «خواب‌گردها» شاهدش هستیم. این حد از کاربرد صنایع دیگر مثل شعر و فلسفه و نمایش‌نامه در چارچوب رمان، «خواب‌گردها» را متمایز می‌کند. پس از انتشار رمان برخی از منتقدان یا نویسنده‌ای مثل هرمان هسه از این ویژگی رمان و از اینکه بروخ چارچوب رمان را به هم می‌ریزد تعجب می‌کنند و حتی هسه بیش‌وکم این ویژگی را به‌عنوان نقص در نظر می‌گیرد. ذهنیت هسه همان ذهنیت رمان‌نویسی قرن نوزده است و فرم رمان‌نویسی بروخ چندان برای او خوشایند نبوده است.

بروخ در «خواب‌گردها» تنش و بحران ناشی از دوران گذار از یک دوره به دوره دیگر را روایت کرده است و این ویژگی در آثار دیگر نویسندگان اتریشی هم دیده می‌شود. مثلا در داستان‌های آرتور شنیتسلر، که برخی از آنها را پیش‌تر خود شما ترجمه کرده‌اید، این بحران وجود دارد. آیا می‌توان تنش‌های ناشی از گذار از دوره‌ای به دوره دیگر را از ویژگی‌های مشترک آثار بروخ و شنیتسلر دانست؟

در آثار آرتور شنیتسلر با نقد دوره امپراتوری روبه‌روییم و او هم دقیقا بحران ناشی از دوران گذار را تصویر کرده است. از این‌رو می‌توانیم بگوییم شنیتسلر و بروخ با فاصله‌ای پانزده، بیست ساله روی این موضوع تمرکز داشتند. آنها در آثارشان به نقد جامعه اتریش می‌پردازند. جامعه‌ای که سنتی است و در آن قدرت در دست طبقه اشراف است. آن هم در دوره‌ای که زمانه و نوع زندگی تغییر کرده اما روبنا و قالب بیرونی همچنان در گذشته مانده است. این موضوع به‌صورت خیلی برجسته‌ای در کارهای آرتور شنیتسلر، هرمان بروخ و حتی روبرت موزیل وجود دارد. آنها به گذر زمان توجه دارند و نشان می‌دهند که آدم‌های جامعه همچنان در گیرودار تصوراتی هستند که زمان‌شان گذشته است اما خود آنها چندان به این موضوع که این تصورات دیگر زمینه عینی ندارد آگاه نیستند. در بخش اول «خواب‌گردها» برتراند در جمله قابل‌توجهی می‌گوید ذهنیتی که آدم‌ها دارند به پنجاه سال پیش تعلق دارد. بروخ در رمانش نشان می‌دهد که زمانه و به عبارتی وضعیت اجتماعی و تاریخی خیلی سریع‌تر از ذهنیت آدم‌ها تغییر می‌کند. این بحران و دوگانگی فاجعه‌آمیز است. از این‌جا می‌خواهم برگردم به پرسشی که در ابتدای گفت‌وگو مطرح کردید و گفتید انتخاب‌های من در ترجمه با وضعیت اجتماعی و تاریخی ما پیوند دارند. حالا بهتر می‌توانم درباره این موضوع توضیح دهم. نمی‌توانم بگوییم که «خواب‌گردها» را از این زاویه آگاهانه انتخاب کردم اما بعدتر خودم هم دیدم که مسئله‌ای که در «خواب‌گردها» مطرح می‌شود دقیقا مسئله خود ما هم هست. ما هم امروز با این مسئله مواجهیم که تصوراتی که در زمانه ما غالب هستند با زندگی واقعی ما سال‌ها اختلاف دارد و از این لحاظ «خواب‌گردها» به نوعی موضوع یا مسئله ما را مطرح می‌کند. این نبوغ نویسنده‌های بزرگ ادبیات جهان است؛ این‌که نویسنده‌ای مثل بروخ جایی در اتریش کتابی نوشته که با وضعیت ما در نقطه‌ای دیگر از جهان ارتباط دارد. آنچه بروخ با نبوغ هنری‌اش مطرح می‌کند، جهان‌شمول است و مابه‌ازایش را در جای دیگر هم می‌توان پیدا کرد. آنچه هنر را به‌طور عام و ادبیات را به‌طور خاص این‌قدر برجسته می‌کند، این است که گاهی از علم هم بهتر می‌تواند به عمق مسائل جوامع مختلف پی ببرد و مطرح‌شان کند آن‌هم به گونه‌ای که نه فقط یک آدم عالم از آن سر دربیاورد بلکه آدم عادی هم با خواندنش آن را حس کند.

> **ادبیات با مسائل اجتماعی و انسان سروکار دارد. هانا آرنت در همین مقاله‌ای که در «خواب‌گردها» ترجمه کرده‌ام می‌گوید رمان مدرن دیگر در خدمت سرگرمی نیست. حتی در مورد رمان‌های قرن نوزدهمی هم نمی‌توانیم بگوییم که مثلا بالزاک یا ویکتور هوگو فقط قصه گفته‌اند. انگلس می‌گوید از رمان‌های بالزاک بیشتر از کتاب‌های اقتصادی درباره اقتصاد آن دوره اطلاعات به دست آورده‌ام. نویسنده راستین حتی نیازی ندارد که حتما تفکری فلسفی داشته باشد تا زمانه‌اش را به تصویر بکشد بلکه می‌تواند با احساس خودش به عمق جامعه راه پیدا کند و طبیعی است که عمق جامعه در اثرش مطرح می‌شود**

آیا ویژگی‌های دیگر ادبیات اتریشی در آثار بروخ دیده می‌شود و آیا می‌توانیم از نویسندگانی نام ببریم که به‌طور ویژه روی بروخ تأثیرگذار بودند؟

بله، جیمز جویس نویسنده‌ای بوده که بروخ از او تأثیر گرفته است. البته بروخ همزمان با نوشتن «خواب‌گردها» خواندن «اولیس» جویس را شروع می‌کند اما به‌هرحال از جویس تأثیر زیادی گرفته بود. همچنین او از فرانتس کافکا تأثیر گرفته اما باید این نکته را در نظر بگیریم که بروخ بیشتر ذهنی فلسفی دارد. او از یک لحاظ در چارچوب نویسندگان برجسته اتریش می‌گنجد؛ چراکه او نیز به نقد صریح جامعه اتریش و حکومتش می‌پردازد و نشان می‌دهد که جامعه در حالت بحرانی به سر می‌برد. به‌طورکلی این نوع نقد که در آثار نویسندگان اتریشی وجود دارد در آثار نویسندگان آلمانی دیده نمی‌شود. آلمانی‌ها زمانی که به گذشته‌شان نگاه می‌کنند، شاید مثل ما، بیشتر شکوه و جلال در آن می‌بینند اما نویسنده اتریشی که به گذشته‌اش نگاه می‌کند نه‌تنها شکوه و جلال نمی‌بیند بلکه درست برعکسِ آن را می‌بیند حتی اگر شکوه و جلالی در گذشته وجود داشته باشد. او دقیقا به سراغ نقاط تیره و نقاط ضعف می‌رود و درباره آنها می‌نویسد. این ویژگی کلی نویسندگان اتریشی است که در آثار هرمان بروخ هم وجود دارد.

آن‌طورکه در پیشگفتار کتاب اشاره کرده‌اید، خود بروخ، برتراند را شخصیت اصلی «خواب‌گردها» دانسته است. برتراند به گونه‌های مختلف بر سه شخصیت رمان یعنی پاسنوف، اش و اگنو تأثیرگذار است اما او هم سرنوشت روشنی ندارد و در نهایت شکست می‌خورد. به نظرتان برتراند را به چه اعتباری می‌توان شخصیت اصلی این سه‌گانه دانست؟

به این اعتبار که تنها شخصیت کتاب است که بالاتر از زمانه خودش قرار گرفته است و از بیرون به زمانه‌اش نگاه می‌کند. البته اینکه از بیرون نگاه می‌کند به این معنا نیست که لزوما راه و چاه را شناخته است و راه درست را می‌رود اما دست‌کم او به زمانه خودش اشراف دارد. دیگران همه گیج‌اند و در تکاپوی پس و پیش زدن هستند. برتراند تنها کسی است که زمانه‌اش را می‌شناسد اما شناخت او هم کامل نیست و طبیعی هم هست چرا که آدم می‌تواند یک گام از جامعه‌اش جلوتر باشد اما نمی‌تواند در قرن نوزدهم زندگی کند اما ذهنیت قرن بیست‌ویکم را داشته باشد. از این‌رو نهایتا برتراند هم راه به جایی نمی‌برد و شکست می‌خورد و برایش چیزی جز شهامت خودکشی باقی نمی‌ماند.

در متن سخنرانی بروخ که به ضمیمه «خواب‌گردها» ترجمه کرده‌اید، او از کار و وظیفه ادبیات می‌گوید و از منظر خودش به پرسش وظیفه ادبیات چیست پاسخ می‌دهد و می‌گوید در جهان امروز وظیفه‌ای که بر عهده فلسفه بوده به ادبیات منتقل شده است. او بر اهمیت و ضرورت ادبیات و به‌طور مشخص رمان تاکید می‌کند و در «خواب‌گردها» نشان می‌دهد که رمان محصولی کاملا اجتماعی است که فراتر از نصیحت کردن یا سرگرم کردن خواننده قرار دارد. نوع نگاه بروخ به رمان خلاف نگاهی است که می‌گوید ادبیات بیرون از اجتماع هم وجود دارد و نویسنده می‌تواند بی‌ارتباط با جامعه و زمانه‌اش داستان بنویسد.

هنر به‌طور عام و ادبیات به‌طور خاص دقیقا با مسائل اجتماعی و انسان سروکار دارد. هانا آرنت در همین مقاله‌ای که در «خواب‌گردها» ترجمه کرده می‌گوید رمان مدرن دیگر در خدمت سرگرمی نیست. حتی در مورد رمان‌های قرن نوزدهمی هم نمی‌توانیم بگوییم که مثلا بالزاک یا ویکتور هوگو فقط قصه گفته‌اند. انگلس می‌گوید من از رمان‌های بالزاک بیشتر از کتاب‌های اقتصادی درباره اقتصاد آن دوره اطلاعات به دست آورده‌ام. گفته انگلس خیلی گویا است. همواره ارتباطی مستقیم میان ادبیات و اجتماع وجود داشته و نویسنده راستین حتی نیازی ندارد که حتما تفکری فلسفی داشته باشد تا زمانه‌اش را به تصویر بکشد بلکه می‌تواند با احساس خودش به عمق جامعه راه پیدا کند و طبیعی است که عمق جامعه در اثرش مطرح می‌شود. از این‌رو ادبیات شدیدا اجتماعی است و به موضوعات اجتماعی می‌پردازد. حتی در قرن بیستم و در آثار نویسنده‌ای مثل کامو می‌توانیم تصویری از عمق جامعه و زمانه را به دست بیاوریم. کامو جامعه و دورانش را به تصویر می‌کشد اما با زبانی که متفاوت از زبان علمی و فلسفی است. او با زبان ادبی زمانه‌اش را به تصویر می‌کشد و این هم واقعا نبوغ‌آسا است که نویسنده‌ای بتواند این‌جور مسائل را در قالب داستان عرضه کند. در کنار این موضوع، این بحث هم مطرح است که آیا هنر و در این مورد خاص ادبیات اصولا می‌توانند آدم‌ها و جامعه را عوض کنند؟ بسیاری به این پرسش پاسخ منفی می‌دهند و ادبیات را به سرگرمی تقلیل می‌دهند اما واقعیت این‌گونه نیست. ادبیات در اجتماع تغییر به وجود می‌آورد البته این تغییر خیلی بطئی و درازمدت است. آنچه نویسنده و هنرمند واقعی باید در نظر داشته باشد خود همان هنر است اما هنری که از واقعیت سرچشمه گرفته است. نویسنده و هنرمند آن‌قدر توانایی دارد و به جایی رسیده است که می‌تواند نقبی به درون جامعه‌اش بزند و شاهکارهای ادبی در این نقطه خلق شده‌اند.

در برخی از رمان‌هایی که نویسنده دیدگاه‌ها و ایده‌هایش را وارد روایت کرده روایت داستان لطمه خورده و این ایده‌ها بر داستان مسلط شده‌اند. به نظرتان بروخ در «خواب‌گردها» چقدر در این زمینه موفق بوده و آیا توانسته فرم رمان را حفظ کند؟

بروخ، همان‌گونه که هانا آرنت هم می‌گوید، استاد قصه‌نویسی قرن نوزدهمی است و به تکنیک رمان‌نویسی سنتی کاملا مسلط است. تبحری که او در این زمینه دارد کمکش می‌کند که زمانی که گریزی به فلسفه یا تاریخ می‌زند لطمه‌ای به روایت داستانی‌اش وارد نشود. به عبارت دیگر او از سر ضعف در داستان‌نویسی نیست که چیزهای دیگر را وارد رمانش می‌کند بلکه او چنان به روایت داستانی تسلط دارد که می‌تواند چیزهای دیگری هم به آن اضافه کند. به قولی او شاعری نیست که چون عروض را نمی‌شناسد به سراغ شعر نو برود بلکه چون عروض را خیلی خوب می‌شناسد شعر سپید می‌گوید.

سنت رمان‌نویسی که به نوعی پشتوانه بروخ بوده، چقدر به او در انجام این کار کمک کرده است؟

قطعا او به پشتوانه همین سنت «خواب‌گردها» را نوشته است. نه فقط در ادبیات اتریش بلکه در ادبیات جهانی نمونه‌های درخشانی از این نوع رمان‌ها داریم. ما می‌توانیم سنت رمان‌نویسی اروپا را یک قالب کلی در نظر بگیریم و در این گستره کلی نویسنده‌های متبحر بسیاری حضور دارند. شاید همین مثال عروض بحث را روشن‌تر کند. سنتی که در شعر فارسی وجود دارد پشتوانه شاعران برجسته معاصرمان بوده و درواقع شناخت از این سنت و شعر عروضی پشتوانه شاعر شعر امروز است. برای داستان‌نویسان اروپایی این سنت در عرصه رمان‌نویسی وجود دارد اما ما در داستان‌نویسی ما هنوز چنین سنتی نداریم.

آیا از میان نویسنده‌های پس از بروخ از کسی می‌توان نام برد که تحت‌تأثیر او بوده باشد؟

به‌طور دقیق نمی‌توانم بگویم چه نویسنده‌ای از بروخ تأثیر گرفته اما موزیل و بروخ از برخی جنبه‌ها به هم شباهت دارند. بروخ نویسنده‌ای است که دانش علمی دارد و درواقع به دانش زمانه خودش خیلی اشراف داشته است. او فلسفه می‌داند، خیلی سینما را دوست دارد و در آثارش هم این علاقه دیده می‌شود، فیزیک و ریاضی هم می‌داند و به‌طورکلی به علم اعتقاد زیادی دارد. موزیل هم همین‌گونه است. او با فلسفه آشنا است، مهندس است، سواد نظامی دارد و به مسائل فنی دوران خودش آشنا بوده است. همه اینها را هم وارد آثارش کرده و در رمان «مرد بی‌قابلیت» موضوعات فلسفی، فنی و نظامی وجود دارند. نمی‌توانم بگوییم موزیل تحت‌تأثیر بروخ بوده اما قطعا او «خواب‌گردها» را خوانده است. بروخ و موزیل خیلی به هم شبیه‌اند و شاید بتوانیم درباره آنها از تأثیرگذاری صحبت کنیم اما این دو شباهت زیادی به هم دارند و هر دو هم درباره زمانه، تضاد میان ذهنیت آدم‌ها و واقعیت عینی بیرونی و بحران ناشی از آن حرف می‌زنند.

چه اثری آماده انتشار دارید و اکنون درحال ترجمه چه کتابی هستید؟

اثری که به‌زودی منتشر می‌شود، رمان «خانم بئاته و پسرش» از آرتور شنیتسلر است که به همراه با دو داستان کوتاه از او در نشر ماهی منتشر می‌شود. درحال‌حاضر هم مشغول ترجمه رمان «مرد بی‌قابلیت» از روبرت موزیل هستم که البته هنوز در اوایل کار هستم و راهی طولانی در پیش دارم.

خانه به مثابه شهر

● **شرق:** «خواب با بیدار فرقی نداشت. من از کنسروسازی متنفر بودم و همیشه بوی یک سبد ماهی خال‌خال می‌دادم. این بو هیچ وقت از تنم نمی‌رفت، بوی اسب مرده‌ای کنار جاده، توی خیابان‌ها دنبالم می‌آمد. همراهم وارد ساختمان‌ها می‌شد. شب‌ها که می‌رفتم توی تخت، مثل پتویی روی سرتاپایم بود. توی خواب هم همه‌اش ماهی می‌دیدم و ماهی، ماهی خال‌خالی که توی دریاچه سیاهی می‌لغزید و من به بال‌هاش بسته شده بودم و فرو می‌رفتم توی دریاچه. توی غذا و لباس‌هایم بود و حتی مزه‌اش را روی مسواکم می‌چشیدم. این بلا سر مونا و مادرم هم آمد. آخر سر این‌قدر افتضاح شد که وقتی جمعه از راه رسید، شام گوشت داشتیم. مادرم تحمل نداشت حتی به ماهی فکر کند، با اینکه اگر ماهی نمی‌خوردیم گناه بود». این بخشی از رمان «جاده لس‌آنجلس» جان فانته است که با ترجمه محمدرضا شکاری در نشر افق تجدید چاپ شده است. جان فانته، این نویسنده بداقبال آمریکایی، در ایران شناخته‌شده است و تاکنون چند کتاب او به فارسی ترجمه شده است. فانته به آن گروه از نویسندگان تعلق دارد که خیلی دیر روی موفقیت و اعتبار را دید. او سال‌هایی طولانی از زندگی‌اش را در گمنامی و فقر به سر برد و آثارش نیز توجهی جلب نمی‌کردند. فانته در هشتم آوریل ۱۹۰۹ در آمریکا متولد شد. او در آغاز داستان‌های کوتاه می‌نوشت و برای نشریات می‌فرستاد تا منتشر شوند و فانته تا مدت‌ها موفق نبود و داستان‌هایش تایید نمی‌شدند. بالاخره یکی از داستان‌هایش را توسط نشریه‌ای پذیرفته شد و به‌این‌ترتیب فانته بر آن شد تا به‌عنوان نویسنده داستان‌های کوتاه شناخته شود؛ اما بعد از آن به رمان‌نویسی هم پرداخت و «جاده لس‌آنجلس» اولین رمانی است که او نوشته است. این رمان در سال ۱۹۳۶ نوشته شد؛ اما تا دو سال بعد از مرگ نویسنده منتشر نشد. دست‌نوشته «جاده لس‌آنجلس» پس از مرگ فانته در میان کاغذهای به‌جامانده از او پیدا شد و رمان در سال ۱۹۸۵ به چاپ رسید. این رمان، روایتگر نوجوانی آرتورو

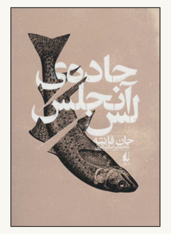

جاده لس‌آنجلس
جان فانته
ترجمه محمدرضا شکاری
نشر افق

باندینی است و درواقع جلد دوم چهارگانه فانته به شمار می‌رود. آن‌طورکه در توضیحات پشت جلد کتاب هم آمده، در این رمان باندینی نوجوان روح سرکش خود را بالاتر از دیگران می‌داند و نمی‌تواند در شغل ثابتی باقی بماند؛ چون در آرزوی نویسندگی است. در توضیحات این کتاب نیز نکته هم اشاره شده که این رمان یادآور «هزارپیشه» چارلز بوکوفسکی هم هست. «جاده لس‌آنجلس» اگرچه خیلی دیرتر از زمان نوشته‌شدنش منتشر شد؛ اما بعدها با اقبال زیادی روبه‌رو شد و برخی از منتقدان آن را رمان کلاسیک گم‌شده‌ای نامیده‌اند که از زمانه خود جلوتر بوده و با طنز درخورتوجهش انگار همین امروز نوشته شده است. در بخشی دیگر از این رمان می‌خوانیم: «احساس می‌کردم شوریده و آشفته‌ام؛ بی‌اندازه و عجیب خوشحال بودم. بوی دریا، هوای پاک و دلپذیر نمکی، بی‌اعتنایی سرد و بدبینانه ستاره‌ها، صمیمیت پرنشاط ناگهانی خیابان‌ها، وفور بی‌پروای نور در تاریکی، سستی تابان هلال چاک‌خورده ماه. عاشق همه‌شان بودم. دوست داشتم داد بزنم، از گلویم صداهای عجیب‌وغریب دربیاورم، صداهای تازه».

یکی دیگر از کتاب‌های داستانی که به‌تازگی چاپ دومش در نشر افق منتشر شده، «شوخی می‌کنید مسیو تانر» از ژان پل دوبوآ با ترجمه اصغر نوری است. نویسنده کتاب، از چهره‌های امروزی ادبیات فرانسه است که در سال ۱۹۵۰ متولد شده است. او که در رشته جامعه‌شناسی تحصیل کرده، ابتدا به‌عنوان روزنامه‌نگار مشغول به کار می‌شود و در حوزه‌های مختلف برای نشریات مقاله و گزارش می‌نویسد. او اولین رمانش را با عنوان «گزارش روان‌کاوانه یک حس آشفته» در سال ۱۹۸۴ منتشر کرد. از آن پس تا امروز، او بیش از هجده رمان و دو مجموعه داستان و چند کتاب نظری نوشته است. آثار مختلف دوبوآ مورد استقبال قرار گرفته‌اند و همچنین تعدادی از آنها جوایزی هم به دست آورده‌اند. اصغر نوری در بخشی از یادداشتش، به نویسندگانی اشاره کرده که دوبوآ از آنها تاثیر گرفته است: جان فانته، کورمک مک‌کارتی، فیلیپ راث، چارلز بوکوفسکی، جیم هریسون و به‌ویژه جان آپدایک که او را استاد خود نامیده است. نثر ساده و طنزی که اغلب گزنده است، از ویژگی‌های مشترک آثار دوبوآ است. شخصیت‌های داستان‌های دوبوآ آدم‌هایی تنها هستند و البته آن‌طور که مترجم گفته، تنهایی آنها با تنهایی نویسنده متفاوت است. «تنهایی شخصیت‌های اصلی او، تنهایی پرهیاهویی است که هر لحظه‌اش آبستن حوادثی ابزورد، خنده‌دار و گاهی تلخ و ناگوار است. درواقع، شخصیت‌های رمان‌های دوبوآ آدم‌هایی ساده و عزلت‌جویی‌اند که زندگی راحت‌شان نمی‌گذارد و عملا نمی‌توانند تنهایی خودخواسته‌شان را به‌راحتی تجربه کنند. زندگی زوج‌های رمان‌های دوبوآ هم اغلب رو به زوال است. عشق

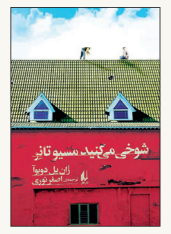

شوخی می‌کنید مسیو تانر
ژان پل دوبوآ
ترجمه اصغر نوری
نشر افق

همیشه جایش را به یک زندگی مشترک پرمشقت و یأس‌آور می‌دهد که در آن، هرکس به‌تدریج از دیگری دور می‌شود و دوباره به تنهایی پناه می‌برد». ژان پل دوبوآ در آثارش زندگی انسان مدرن با آرزوها و هراس‌هایش را به تصویر می‌کشد و ظواهر جهان مدرن در آثارش به‌وضوح دیده می‌شود. شهر و فضاهای شهری و مکان‌های عمومی در آثار او حضوری پررنگ دارند و حتی شهر به‌عنوان یک شخصیت در برخی داستان‌هایش مطرح هستند. در «شوخی می‌کنید مسیو تانر»، خانه در قامت شهر ظاهر می‌شود. شهری که تعلق به گذشته دارد و راوی در آن احساس بیگانگی می‌کند. راوی خانه‌ای قدیمی را به ارث برده و می‌خواهد آن را بازسازی کند و سپس در آن ساکن شود. ماجرای بازسازی به حس بیگانگی او دامن می‌زند. در بخشی از داستان می‌خوانیم: «شب نخوابیدم. از خشم و بی‌اعصابی. چند ساعت که گذشت به یقین رسیدم. مجرم‌ها را می‌شناختم. در آغوشم به آنها پناه و غذا داده بودم. جنون‌شان را تحمل کرده بودم. حیله‌ها، خست‌ها، دروغ‌ها، نابلدی‌ها و فسادشان. تقریبا با همه چیز آنها کنار آمده بودم. پیر ساندر و پدرو کانتور، این دزدی بوی آنها را می‌داد. با دوربین چشمی‌شان دوروبر خانه پرسه زده بودند. تهدیدم کرده بودند. همه جای خانه را می‌شناختند. یک وانت داشتند. ابزار نداشتند. فاسد بودند. طی روز، همه اینها را با خودم حلاجی کردم و عصر رفتم به خانه کانتور. خانه‌اش وسط زمینی بود که به حیاط اسقاطی‌فروشی شباهت داشت. سه اسکلت ماشین بود و همه‌جا آهن‌قراضه، لاشه‌های جاروبرقی، چند لوله تور فلزی، تکه‌ای از یک کاروان، ورق‌های فلزی خمیده، سایبان‌های فلزی، حدود ده موتور و یک تل لاستیک کهنه».

اقتباس و ویراستاری

فرانکنشتاین
نیک دیر
ترجمه فرشاد رضایی
نشر نی

● **شرق:** هیولاها و خون‌آشام‌های مشهوری در ادبیات داستانی آفریده شده‌اند که برخی از آنها بسیار مورد توجه قرار گرفته‌اند و براساس آنها اقتباس‌های زیادی در فرم‌های مختلف ادبی و هنری صورت گرفته است. دراکولای برام استوکر یکی از چهره‌های مرکزی هیولاهای ادبیات داستانی است و استوکر با خلق این شخصیت در تاریخ ادبیات ماندگار شده است. یکی دیگر از هیولاهای مشهور داستانی، «فرانکنشتاین» مری شلی است که این شهرتی بسیار دارد و بارها با اقتباس‌های مختلف روبه‌رو شده است. یکی از این اقتباس‌ها، مدتی پیش به فارسی ترجمه شد. نیک دیر نمایش‌نامه‌ای با همین نام فرانکنشتاین را وارد صحنه نمایش کرده و این نمایش‌نامه با ترجمه فرشاد رضایی در نشر نی منتشر شده است. آن‌طورکه مترجم کتاب توضیح داده، نیک دیر تبحر ویژه‌ای در اقتباس از آثار داستانی و ناداستان‌های تاریخی دارد. مشهورترین نمایش‌نامه او همین اثر است که در سال ۲۰۱۱ روی صحنه رفت. مترجم درباره این اقتباس و اقتباس‌های دیگر از رمان «فرانکنشتاین» نوشته: «اکثر اقتباس‌های دراماتیک از رمان مری شلی آثاری ناموفق یا نهایتا عامه‌پسند بوده‌اند که نشانی از هنر رمان و عمق شخصیت ویکتور فرانکنشتاین و هیولای دست‌سازش نداشتند. وقتی اعلام شد که تئاتر ملی سلطنتی در بریتانیا قصد دارد اقتباسی تازه از این رمان روی صحنه ببرد، به پشتوانه اعتبار آن مجموعه و همین‌طور حضور کارگردانی سرشناس مثل دنی بویل و بازیگری مطرح مثل بندیکت کامبربچ، بسیاری از علاقه‌مندان تئاتر، سینما و البته ادبیات داستانی مشتاق تماشای این اثر بودند». اهمیت اصلی این نمایش‌نامه و اجرای صحنه‌اش در نگاه خلاقانه و نیز وفادار به متن رمان است. نیک دیر نمایش‌نامه‌اش را با همان سیر وقایعی پیش برده که مری شلی در رمانش روایت کرده است. به‌این‌ترتیب «قهرمان یا پروتاگونیست نمایش‌نامه هیولای فرانکنشتاین است و نه ویکتور، چنین تمهیدی نامعمول است چراکه هیولا در طول رمان شلی مسیر متمدن‌شدن و اهلی‌شدن را طی چندین ماه از سر می‌گذراند. پس نمایش‌نامه را با شخصیتی آغاز می‌کنیم که نه شناختی از جهان اطراف دارد، نه می‌تواند حرف بزند و نه درست راه برود. نمایش‌نامه‌نویس به تبع آن بازیگر نقش هیولا، در این اثر رنج بزرگی را به جان خریده‌اند تا روایتی نو از اولین داستان علمی تخیلی مدرن ارائه دهند. بهره‌بردن از پرفورمنس، رقص و نمایش کلاسیک در کنار همدیگر و تاکید بر بدن نه به صورت رویکردی اکروتیک در فرم بلکه به‌عنوان روشی منطبق با داستان و روایت، از دستاوردهای دیر در این نمایش‌نامه است». در بخشی از متن این نمایش می‌خوانیم: «قلب من سیاهه. متعفنه. ذهنم که زمانی پر بود از میل به زیبایی حالا شده کوره انتقام! سه سال پیش که به دنیا اومدم از کیف گرمای آفتاب می‌خندیدم، با نغمه پرنده‌ها گریه می‌کردم... دنیا برای من خوان نعمت بود! حالا دنیای من شده برف و یخبندون... پسر می‌شه پدر، ارباب می‌شه برده. من ازون سر دریای سیاه، از وسط تاتارستان و روسیه کشوندمش اینجا. پی من اومده تا آرخانگلسک و اینجا روی پهنه یخ. ما راهی شمالیم، بی‌وقفه، سگ‌ها مردن؛ آذوقه‌ش ته کشیده. ولی ما یه عهدی داریم که باید بهش پای‌بند بمونیم: اون زنده‌ست تا منو از بین ببره، من هم زنده‌م تا اونو دنبال خودم بکشم...».

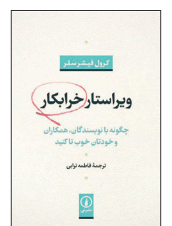

ویراستار خرابکار
کرول فیشرسلر
ترجمه فاطمه ترابی
نشر نی

به‌تازگی کتابی با عنوان «ویراستار خرابکار» از کرول فیشرسلر با ترجمه فاطمه ترابی در نشر نی منتشر شده که شامل تجربیات و توصیه‌هایی نویسنده درباره ویراستاری است. عنوان فرعی این کتاب، «چگونه با نویسندگان، همکاران و خودتان خوب تا کنید»، گویای این نکته است که ویراستار تنها با متنی که در دست دارد روبه‌رو نیست و درواقع ویراستاری رابطه‌ای با مؤلف و ناشر کتاب هم هست. نویسنده کتاب، کرول فیشرسلر، ویراستار ارشد انتشارات دانشگاه شیکاگو و ویراستار بخش پرسش و پاسخ شیوه‌نامه برخط شیکاگو است. «شیوه‌نامه شیکاگو» شیوه‌نامه‌ای برای نوشتن است که در علوم انسانی کاربرد دارد. این شیوه‌نامه را دانشگاه شیکاگو در دو قالب برخط و کتاب چاپی ارائه می‌دهد. نویسنده کتاب از سال ۱۹۹۷ که انتشارات دانشگاه شیکاگو شروع به انتشار بخش پرسش و پاسخ درباره شیوه‌نامه کرد، ویراستار بخش پرسش و پاسخ شیوه‌نامه بوده که ماهی یک بار چاپ می‌شده و خودش در پیشگفتار کتاب نوشته که سؤال‌های شما درباره این موضوع از زیر دست او رد می‌شده است: «دانشجویان، استادان دانشگاه، ویراستاران فنی، تجارت‌پیشگان و مؤلفانی که حین نوشتن و ویرایش با مشکلاتی روبه‌رو می‌شوند، ده‌ها هزار سؤال از من پرسیده‌اند. تا امروز که این پیشگفتار را می‌نویسم، تارنمای شیوه‌نامه شیکاگو هر ماه حدود دو میلیون بازدیدکننده داشته و بیشترین بازدید هم از بخش پرسش و پاسخ بوده است». آن‌طورکه خود او توضیح داده، «شیوه‌نامه شیکاگو» یکی از شیوه‌نامه‌های معتبر زبان انگلیسی برای مبتدیان است که شاید پرکاربردترین نباشد؛ اما مشتاق‌ترین کاربران از آن استفاده می‌کنند: «شیوه‌نامه شیکاگو را گروه ویراستاران زبانی انتشارات دانشگاه شیکاگو (محل کار من) تالیف کرده و فصل‌هایی در باب همه موضوعات اعم از علائم سجاوندی و بزرگ‌نویسی حروف اول جمله‌ها، عبارات ریاضی و زبان‌های خارجی دارد. فصل‌های مستندسازی (شیوه نگارش توضیحات و بخش کتاب‌شناسی) الگوی کار بسیاری از دانشگاه‌های دنیا شده است. از فاضل‌ترین نویسندگان و ویراستاران گرفته تا بی‌ملاحظه‌ترین آنها جزء کاربران این شیوه نگارش‌اند و بیش از یک دهه است که ماهنامه پرسش و پاسخ پذیرای همگی آنان بوده است». نویسنده مخاطبان این کتاب را دانشجویان، استادان، ویراستاران، اهالی کسب‌وکار و مؤلفانی می‌داند که گاهی در شیوه نگارش و دستور زبان دچار ابهام و سردرگمی می‌شوند. او می‌گوید این کتاب به درد کسانی می‌خورد که قواعد را می‌دانند، اما آنچه دقیقا نمی‌دانند این است که کی و کجا از آنها استفاده کنند. او می‌گوید عنوان کتاب را «ویراستار خرابکار» گذاشته تا این تصور را که ویراستارها ذاتا رقیب نویسندگان در تسلط بر متن‌اند، از ذهن پاک کند. او در بخش اول کتاب تصویر و تعریف دیگری از ویراستار به دست داده و سودمندترین ترتیب اولویت‌ها را برای ویراستاران شرح داده است. در رتبه‌بندی او، نویسنده به بالای فهرست اولویت‌ها و انتشارات به پایین آن فهرست نزدیک خواهند بود، هرچند به قول او همگی با هم در خدمت خواننده خواهند بود. او در بخش دوم کتاب به کشمکش‌های کار ویراستاری پرداخته و به مشکلاتی که ویراستاران با آنها روبه‌رو می‌شوند اشاره کرده است.